



انجمن تخصصی
کودک و رسانه

ماهنامه

سرای کودک

گروه سنی ۶-۱۲ سال

پیش شماره ۱ - مهرماه ۱۴۰۰ - ۱۸ صفحه



سر مقاله

شعر یاد خدا

شعر پاییز

شعر راه مدرسه

قصه رودخانه تیره (۱)

چیستان

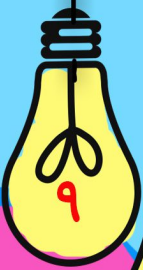
جدول

قصه رودخانه تیره (۲)

شعر شاهکار باد

قصه زخم بر دیوار

جواب رمز جدول و چیستان



فهرست مطالب





انجمن تخصصی
کودک و رسانه

www.koodak.tv

تولیدات خود را حتی به زبان مادری و در هر قالبی از جمله: نوشته، صوتی و تصویری برای انتشار در ماهنامه برای ما ارسال کنید. منتظر کارهای خوب شما هستیم.
تلفن:

۰۹۳۶۴۰۷۵۸۴۰

۰۲۱۴۴۴۱۸۰۱۸

ایمیل:

magofkid@gmail.com

magofkid@koodak.tv

@magofkid

www.mag.koodak.tv

اینستاگرام:

آدرس سایت:

مدیر مسول و سردبیر: دکتر ناصر اسدی

همکاران این شماره:

مریم زارعی

لیلا زرقی

گیتی فر شفایی

امیرحسین صارمی

لیلا طبسی

طیبه مقدم

مهین ملک ثابت

اشرف موسی خانی

تصویرگر: طیبه مقدم

موشن گرافیک: امیرحسین صارمی

طراح جلد و صفحه آرا: طیبه مقدم





سر مقاله



"به نام خدایی که زیباست"
بچه‌ها سلام!

وقتی می‌نویسم به نام خدا چون می‌خواهم از او کمک بگیرم تا کارم را درست انجام دهم و سپس نوشتم سلام، چون شروع دوستی ماست. من و دوستان بسیار خوبم، دور هم جمع شدیم تا این مجله را راه‌اندازی کنیم، و دوست داریم به‌غیر از سرگرم کردن شما، کمک کنیم تا همه‌ی بچه‌ها توانا تر و دانا تر شوند. حالا می‌خواهم کمی از مجله و خودمان برایتان تعریف کنم:

اسم مجله‌ی ما "ماهنامه سرای کودک" است، "ماهنامه" یعنی این که ماهی یک بار به دیدن شما می‌آییم، و شاید بدانید که "سرای کودک" به معنی خانه‌ی کودک است.

پس اینجا خانه‌ی شماست! خانه‌ی خودتان که در آن احساس راحتی دارید! درباره‌ی خودمان این را باید بگویم که ما دور هم جمع شده و یک گروه درست کرده‌ایم به نام "انجمن کودک و رسانه".

ما کارهای زیاد و مختلفی برای بچه‌ها انجام دادیم و تلاش کردیم تا چیزهای مفیدی به بچه‌های ایران یاد بدهیم، مثلاً قصه نوشتیم، شعر گفتیم و یک عالمه برنامه‌های کودک و نوجوان برای تلویزیون ساختیم و بهتر از اینها، انیمیشن‌های خیلی زیادی تولید کردیم. ما همچنین مراقبت می‌کنیم تا هر مطلبی که برای کودکان و نوجوانان تولید می‌شود، درست و مفید باشد.

حالا که با هم آشنا شدیم می‌توانیم با هم دوست باشیم؛ پس مجله‌ی ما را بخوانید و نظر بدهید، و قول می‌دهیم که هر ماه همدیگر را ببینیم. به امید خدا!



یاد خدا

در آسمون خیال پرمی‌زنم با دو بال
می‌شم مٹ شاپرک می‌رم بالا، کم کمک
می‌رم به آسمون ها می‌گم به او خدایا
نشون بده یه راهی تا نکنم گناهی
بشم یه بنده ی خوب پیشت عزیز و محبوب



<http://mag.koodak.tv/>

میاد به گوش صدایی صدای آشنایی
ای بچه‌ی خوب و ناز بخون دعا و نماز
تا همه‌ی لحظه‌ها باشی به یاد خدا
اون وقت هزار ستاره تو قلب تو می‌باره
قلبت می‌شه پر از نور از هر گناه می‌شی دور
چون تو دلت بهاره عطر و شکوفه داره



<http://mag.koodak.tv/>

حس می‌کنم مادرم نشستہ در کنارم
دستی رو موهام کشید پیشونی ام رو بوسید
دیدم برام آورده یه چادر و سجاده
حرفای او چه زیباست راهی به سوی خداست

شاعر: مهین ملک ثابت

پاییز

فصل پاییز رسیده
فصل باد و برگ و رنگ
رو زمین فرشای برگ
فصل پاییز قشنگ

توی باغ جنگل و دشت
باد باز آواز می خونه
بارون از تو دل ابر
می ریزه دونه دونه

هو و هو فوت می کنه
تا که برگا بریزه
با شادی شعر می خونه
می گه بازم پاییزه



پاییز از راه رسیده
شاد و شیطون و قشنگ
نقاشی کرده خدا
بر گارو از همه رنگ



پاییز و باد و بارون
بهترین حال و هواست
خرمالو سیب و انار
گل لبخند خداست
ترانه سرا: مریم زارعی

راه مدرسه

باز هم موی مرا
مادرم شانه زده
روی پیراهن من
نقش پروانه زده
مادرم داده به من
کیف زیبای مرا
هست امروز قشنگ
همه چیز و همه جا
پدرم باز مرا
می سپارد به خدا
می کشد بر سر من
دست پر مهرش را
روی لبهای همه
خنده مهمان شده است
موقع رفتن من
به دبستان شده است

افسانه شعبان نژاد



رودخانه تیره (۱)



یکی بود یکی

جنگل سرسبز و قشنگی بود که یک رودخانه هم از وسط آن می‌گذشت. ماهی‌های کوچک و بزرگ توی رودخانه زندگی می‌کردند، بازی می‌کردند، شادی می‌کردند، می‌خوابیدند و غذا می‌خوردند. روی درخت‌های سرسبز پرنده‌ها لانه داشتند. تخم می‌گذاشتند. بچه‌دار می‌شدند و خلاصه از زندگی در جنگل لذت می‌بردند. اما یک روز اتفاقی افتاد ...

صبح زود وقتی رودخانه از خواب بیدار شد دید رنگش تیره‌ی تیره شده است. تا خودش و رنگ تیره‌اش را دید ترسید. ترسید و لرزید. بعد شروع کرد به سرفه کردن. ماهی کوچولو از خواب پرید. رنگ تیره‌ی آب را دید. ترسید و لرزید. بعد هم نفسش تنگ شد و شروع کرد به نفس‌نفس زدن.

گل سرخ که کنار رودخانه زندگی می‌کرد از خواب پرید. همین که رنگ تیره‌ی آب و رنگ پریده‌ی ماهی را دید ترسید. ترسید و لرزید و خم شد. آن وقت پژمرده و ناراحت شد. درخت که گل پژمرده، ماهی رنگ پریده و رودخانه‌ی تیره را دید، ترسید. ترسید و لرزید. بعد برگ‌هایش یکی‌یکی روی زمین افتادند.

گنجشک کوچولو روی درخت لانه داشت. همین که درخت برگ‌ریزان، گل پژمرده، ماهی رنگ پریده و رودخانه‌ی تیره را دید، ترسید. ترسید و لرزید. آن وقت شروع کرد به جیک جیک کردن.

صدای جیک جیک گنجشک را درخت، گل، ماهی و رودخانه شنیدند. رودخانه که از رنگ تیره‌اش غصه‌دار بود پرسید: چرا این قدر جیک جیک می‌کنی؟





گنجشک گفت: درخت برگ‌ریزان، گل پژمرده، ماهی رنگ‌پریده و رودخانه‌ی تیره ... همه‌اش ناراحت‌کننده است دیگر.

رودخانه که تا الان فقط به رنگ تیره‌ی خودش فکر می‌کرد ناراحتی‌اش بیشتر و بیشتر شد. درخت آهی کشید و چند برگ دیگرش روی زمین افتاد. گل هم دست‌های برگ‌های‌اش را شل کرد و گفت: دهانم خشک خشک شده اما دوست ندارم آب بخورم. چون آب رودخانه خیلی زشت شده است. ماهی که بی‌حال بود گفت: ای کاش دوباره همه چیز مانند اول شود.

رودخانه گفت: به نظر شما چرا رنگ من تیره شده است؟

درخت گفت: چرا برگ‌های من در این وقت تابستان می‌ریزند؟

گل گفت: شاید تیره شدن رودخانه به مشکل ما هم ربط داشته باشد.

ماهی گفت: من فقط می‌دانم که حالم خوب نیست.

گنجشک گفت: من به آن طرف‌ها می‌روم شاید بفهمم دلیل تیره شدن آب

(پایان قسمت ۱)



چیستان

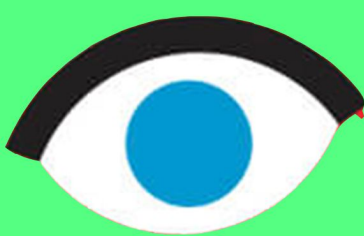
اگر گفتی!
آن چیست که:

چشم چشم بی ابرو
یه کله پر از مو
گردم و سفت و سختم
مثل توپ رو درختم



ترش و شیرین، درشت و ریز
ما می رسیم فصل پاییز
کنار هم سرخ و سفید نشسته
تو دلمون هزار تا دونه هسته

مریم زارعی



"تصاویر را نگاه کنید و نام آنها را در جدول بنویسید."

بچه ها...

جدول رمزدار!



ت			
---	--	--	--



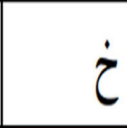
ر



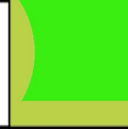
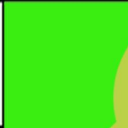
ن



خ



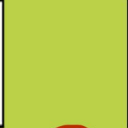
ا



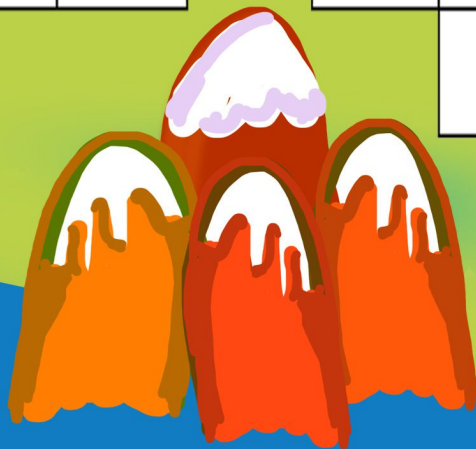
ب



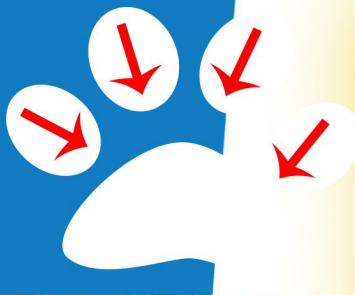
ر



ه



ش



رمز جدول:

طراح جدول: مریم زارعی

قصه رودخانه تیره (۲)



... گنجشک کوچولو پرواز کرد و رفت. هر چه بیشتر می رفت درختها خشک و بی برگ تر و گلها پژمرده تر بودند. کم کم احساس بدی پیدا کرد. هوا تیره و بدبو شده بود. گنجشک کوچولو سرش گیج می رفت. دیگر نتوانست طاقت بیاورد. پیش دوستانش برگشت. درخت، گل، ماهی و رودخانه که منتظرش بودند درباره ی سفرش و آنچه دیده بود سوال کردند.

گنجشک کوچولو هم از درختهای بی برگ، گلهای پژمرده و هوای بدبو و تیره گفت. ماهی سوال کرد: خُب، حالا بگو دلیل این مشکلها را فهمیدی؟ اما گنجشک کوچولو گفت: من هیچ چیزی نفهمیدم. چون نتوانستم جلوتر بروم. هر چه بود جلوتر بود.

از آن روز، حیوانهای دیگری هم به دورترها رفتند تا شاید بفهمند چه اتفاقی افتاده است. اما هر کدامشان بدون هیچ حرف تازه ای برگشتند. حالا روزهای زیادی از آن موقع گذشته است. کم کم آب رودخانه مانند اولش شده است. گل کوچک دوباره گلبرگهایش زیبا و شاد شده اند. درخت سبز شده است و دیگر برگهایش نمی ریزند. اما ماهی، همان روزهای اول آن قدر حالش بد بود که به خواب ابدی رفت.

اگرچه هیچ کدام از حیوانها نفهمیدند دلیل تیرگی رودخانه در آن روزها چه بوده است و چرا کم کم به حالت اول برگشت. اما از این که جنگل دوباره سرسبز و شاد شده است خوشحال هستند. آنها آرزو می کنند که دیگر هیچ وقت آن روزهای بد تکرار نشود.

شاهکار باد

با های و هوی آمد
دور چنار پیچید
با فوت سرد و محکم
از شاخه برگ می چید

با شادمانی آن روز
در کوچه باغ می تاخت
روی زمین دلسرد
یک فرش برگی انداخت

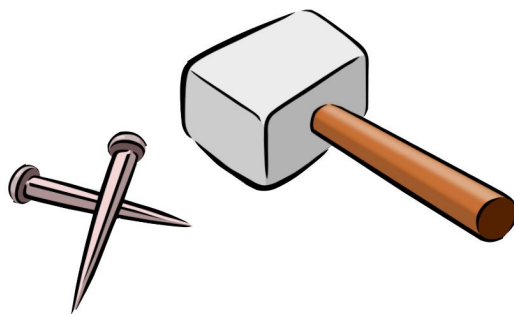
با شاهکار این باد
پاییز غرق لبخند
آهنگ خش خش برگ
موسیقی خداوند
شاعر: مریم زارعی

زخم بر دیوار

در دهکده‌ی کوچکی، پسر نوجوانی با پدر و مادرش زندگی می‌کرد. او تنها فرزند خانواده بود. اما پدر و مادرش از اخلاق ناپسند او خیلی غمگین بودند. پر خاشگری عادت او شده بود و با بدزبانی و اخلاق ناپسندش دیگران را آزار می‌داد. این نوجوان خیلی زود عصبانی می‌شد و با بچه‌ها، همسایه‌ها و حتی دوستانش دعوا می‌کرد. به همین علت همه از او دوری می‌کردند و پدر و مادر نگران بودند که مبادا پسرشان تنها بماند. آنها بارها به او توصیه می‌کردند که زود عصبانی نشود، اما نتیجه نمی‌گرفتند. عاقبت، فکری به ذهن پدر رسید...



روزی پدر کیسه‌ی بزرگ پر از میخی به پسرش داد و از او خواست هر بار که عصبانی شد، با چکش میخی به دیوار چوبی مزرعه بکوبد. پسر چون فکر می‌کرد که پیشنهاد پدرش یک جور سرگرمی است، آن را پذیرفت. او هر بار که عصبانی می‌شد به سمت دیوار چوبی می‌دوید و میخی در آن می‌کوبید



روز نخست به علت عصبانیت زیادش ۳۰ تا میخ به دیوار کوبید.
پس از چند روز، نصف میخ‌های کیسه را به دیوار کوبید!
کم‌کم کوبیدن میخ به دیوار برای او سخت می‌شد. آخر این
کار برایش زحمت داشت.
بنابراین تصمیم گرفت که زود عصبانی نشود.



از آن روز به بعد تعداد میخ‌هایی که به دیوار می‌کوبید کم
شد، و بالاخره روزی رسید که دیگر هیچ میخی به دیوار نزد!
پسر نوجوان آن روز هیچ عصبانی نشده بود و از آن روز به بعد
هم هرگز عصبانی نشد و هیچ میخی به دیوار
نزد.

پس از این ماجرا، دوباره پدر از پسرش خواست که هر بار جلوی عصبانیتش را گرفت، یکی از میخ‌ها را از دیوار چوبی بیرون آورد. چند روز گذشت و پسر توانست بیشتر میخ‌ها را از دیوار بیرون بکشد. به همین علت پدرش او را تحسین کرد و در حالیکه به سوراخ‌های روی دیوار اشاره می‌کرد از او پرسید: آنجا چه می‌بینی؟

پسر جواب داد: سوراخ‌های روی دیوار که به علت کوبیدن میخ هنوز بجا مانده است

پدر به او گفت: فرزندم میخ‌ها همان عصبانیت و اخلاق ناپسند تو بودند که بر سر مردم می‌کوبیدی. تو میتوانی میخ‌ها را در آوری اما جای آنها روی دیوار باقی می‌ماند و دیوار هرگز مانند گذشته نمی‌شود. حتی بعضی از میخ‌ها را نمی‌توانی بیرون بیاوری.

عصبانیت و بدزبانی تو مانند همین زخم‌های روی دیوار بود! ناسزاگویی زخمی به دیگران می‌زند که از آسیب بدنی بدتر است! سعی کن از زبانت برای بهتر کردن روابط و دوستی‌ها استفاده کنی. با کلامت دوستی و محبت خودت را به دیگران نشان بده

مترجم: زهرا سلمانی‌زاده



پایان